

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Satire

طنز

عبد اللطیف صدیقی للندری  
تورونتو، ۱۷ نومبر ۲۰۰۹

## کاکه شور نول

در کشور عزیز ما افغانستان در طول تاریخ وقایع و رویدادهای زیادی به وقوع پیوسته است، که شرح حال و زندگانی مردمان باشهامت و غیور ما را در بر میگیرد؛ همان قسمی که مردمان دلیر و آزاده افغانستان بخاطر حفظ استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، قهرمانی ها و فداکاریها نموده و نمونه های خوب و پر افتخاری از خود بیادگار گذاشته و ثبت تاریخ کرده اند.

اما بکمال تاسف بعضی قصه ها و رویداد ها، بنا بر خود خواهی های حاکمان زور گوی، که مبدا مردم ما از حقایق پشت پرده و اعمال و کردار منفی و نامطلوب آنها آگاهی حاصل نمایند، واقعیت های جامعه ما را تحریف نموده، حقایق را نادیده گرفته و بدست نشر نمیسپردند و ژورنالیست ها و تاریخ نویسان به خاطر امرار زندگی خود و فامیل نمی خواستند و یا نمی توانستند آن را به رشته تحریر در آورده و به نشر بسپارند. یک تعداد نوشته هائی که در مطبوعات و رسانه های جمعی به چاپ میرسید به هدایت و دستور مقامات باصلاحیت آن دوره و زمامداری آن زمان بوده است.

سانسور و جلوگیری از پخش حقایق و رویداد ها و وقایع در حدی بوده است، که جرأت نوشتن را از مردم سلب مینمود. بهر صورت!!

از آوان کودکی از زبان بزرگان فامیل از فداکاریها و جوانمردی کاکه ها و عیاران شهر کابل، شنیده بودم که واقعاً قابل قدر بوده است، و نباید بدست فراموشی سپرده شود.

نمیخواهم در باره کاکه ها و عیاران حقیقی آن زمان صحبت کنم، بلکه می خواهم شما خوانندگان عزیز را از "کاکه نما ها"ئی که اصلاً کاکه نبوده و خود را در قطار کاکه ها جلوه داده و قلمداد می نمودند، به شکل ساده و عامیانه صحبت نمایم، که از آن جمله یکی آن "کاکه شور نول" است.

"کاکه شور نول" کسی بوده که کوچک ترین صفات و خصایل کاکگی و صفات مردانگی، که خاصه کاکه های واقعی بوده، در وجودش دیده نشده و با دروغ بافی و لاف و پتاق در هر گوشه و کنار کابل دم از کاکگی و عیاری زده و به آن مباحات و افتخار می فروخت.

به خاطری که دوستان قیافه این کاکه قلابی "کاکه شور نول" را در نظر خود مجسم کرده باشند، در مورد لباسی که به تن میکرد، چند نکته را یاد آور می شوم.

"کاکه شور نول" پیراهن و تنبان به تن میکرد، بالای آن جاکت پشمی می پوشید، بالای جاکت، واسکت به تن میکرد، بالای واسکت، کرتی می پوشید و بالای کرتی، بالاپوش و بالای آن چین مزاری، سپس پتوی کلان را هم بالای شانه اش می انداخت و سر خود کش می کرد.

لنگی یا دستار که شف آن تا عینک زانویش می رسید، در سر خود پیچ میداد، البته بروت های "کاکه شور نول" که همیشه با "بروت چربک"، چرب می کرد، که دو انجام آن را به طرف بالا تاب می داد. پیزار های پت میپوشید و در تلی آنها تا جایی که گنجایش داشت میخ نخودی میکوبید. این قیافه او در ایام زمستان بوده، و شما قیاس نمائید که چطور تحمل این همه لباس را می نمود و به اصطلاح کابلی ها، "هق و نق" نیماند؟  
قصه ای از او بدین قرار شنیده ام:

در وقت زمامداری امیر عبدالرحمان خان، شاعری از کشور ایران به ملک ما آمده بود، تا با شاعران افغانستان مباحثه و مشاعره دوستانه نماید. این شاعر را امیر عبدالرحمان خان در ارگ اقامت داده و نمی خواست که با مردم ما صحبت و ملاقات داشته باشد. ضمناً میخواست که شاعر ایرانی با دل شاد از کشور ما به وطن خود عودت ننماید. به این آرزو عبدالرحمان خان به مصاحب دربار خود امر میدهد تا از چارچته چوک کابل، یک نفر را که از سواد هم قرضدار بوده و مزخرفترین آدم باشد، پیدا کرده و حاضر دربار نماید، تا با این شاعر نازک خیال ایرانی مصاحبه و مشاعره نماید.

مصاحب دربار به اردلی های ارگ وظیفه میدهد، تا به چوک کابل رفته و مطابق هدایت امیر عبدالرحمان خان نفر مطلوب را پیدا کرده و به ارگ حاضر نمایند.

اردلی های امیر به چوک آمده، دفعته متوجه می شوند که یک نفر بالای صندلی بالا شده و پیاله چای ترکستانی در دست دارد و یک تعداد زیاد مردمان بیکار دورش جمع شده اند و او به لاف زدن مشغول است. و این کسی دیگر نیست، غیر از همان شخص "کاکه شور نول".

"کاکه شور نول" به مردمانی که به دور و پیشش ایستاده اند، میگوید که :

« در چوکی ارغندی با ۴۰ دزد رو برو شدم، دزد ها میخواستند مرا لچ کنند، مگر من با همی کاردی که می بینید - و کاردی را از جیب خود کشیده نشان می دهد - روده پنج نفر شان را کشیدم، دیگران شان از ترس فرار کردند.»  
به همین قسم به لاف زدن خود ادامه داده و میگوید که : « در زمستان باز هم در چوکی ارغندی ۴ - ۵ گرگ مرا گیر کرده بودند، مگر مه با همین کارد که در بغل داشتم، هر پنج گرگ ها را شقه شقه کردم و از بین بردم.»  
"کاکه شور نول" گرم این گزافه گوئی و لاف و پتاق بود، که اردلی های امیر بالایش صدا کردند:

« "کاکه شور نول"، پائین شو که امیر صاحب ترا خواسته است.»

"کاکه شور نول" به مجرد شنیدن نام امیر عبدالرحمان خان، ارواحش قبض شده ، پیاله چای ترکستانی از دستش به زمین می افتد، رنگش مثل کاه زرد شده و به زمین می خورد.

اردلی های امیر بالای سرش آمده به گوشش آهسته میگویند:

« چیزی نیست، خیریت است، وارخطا نشو، امیر صاحب به خاطر کار نیک شما را خواسته است.»

"کاکه شور نول" قدرت حرکت را از دست داده بود، و اردلی ها در زیر بغلش در آمده و وی را تا دروازه ارگ ، رهنمایی میکنند.

"کاکه شور نول" بدون کمک اردلی ها داخل ارگ شده و با پیزار های میخ دار " کر و کر و کر " به صحن ارگ به حرکت افتاد، صدای کر کر پیزار "کاکه شور نول" را امیر عبدالرحمان خان شنیده، پرده دفتر خود را گوشه کرده، متوجه میشود که شخصی در صحن ارگ در حرکت است. تبسم خاص و امیرانه ای بر لب امیر ظاهر میشود، با خود میگوید کسی را که میخواستم، با خود آورده اند.

اردلی های امیر چگونگی موضوع را به مصاحب خاص دربار گزارش داده و از آوردن شخص مطلوب به حضور امیر عبدالرحمان خان، اطمینان میدهند.

امیر که از دیدن "کاکه شور نول" خوش شده بود، امر کرد تا وی را به آشپزخانه ارگ برده، غذای مکلف، تقدیمش کنند. البته آشپزخانه ارگ در طول ۲۴ ساعت فعال بوده، که از لاندی گرفته تا به دیگچه و شیر برنج و پلو و چلو و هوسانه های رنگارنگ، در آن موجود و آماده می بود، و هر زمانی که امیر میخواست، در همان لحظه باید همه چیز حاضر و آماده میبود، در غیر آن آشپز و موظفین آشپزخانه به جزای خود می رسیدند.

بعد از اینکه "کاکه شور نول" نان مکلف آشپزخانه امیر را نوش جان کرده بروت های خود را هم چرب مینماید، اردلی ها وی را به مصاحب دربار برده و از آنجا به حضور امیر مشرف میسازند.

"کاکه شور نول" داخل دفتر امیر شده هر دو دستش را به پشانی بالا کرده و به امیر عبدالرحمان خان "بچه افضل" خطاب کرده و سلام، سلام می گوید.

امیر عبدالرحمان خان که باز هم خنده شاهانه بر لبانش ظاهر شده بود، از "کاکه شور نول" پرسان می کند که:

« شعر گفته می تانی؟ »

"کاکه شور نول" با صدای بلند می گوید:

« امیر صاحب، شیر چیست، پلنگ، فیل و شتر هم گفته می تانم. »

امیر باز هم خنده نموده و میگوید:

« برو که شاعر ایرانی منتظر توست. »

مصاحب دربار "کاکه شور نول" را به اتاق انتظاری رهنمائی میکند، که شاعر ایرانی در آن جلوس فرموده و چشم براه شاعران افغان است.

"کاکه شور نول" دروازه را باز کرده، پای راست خود را به اتاق پیش انداخته و داخل اتاق میشود.

به مجرد دیدن "کاکه شور نول" شاعر ایرانی از جای بر خاسته و به معرفی نمودن خود آغاز نموده و می گوید.

« نام من "یزدان پناه" است، سفر هائی به شام، فلسطین، مصر، عراق و .... داشتم. امروز افتخار میکنم که وقت ملاقات را با جناب شما، شاعر نازک خیال افغانستان، حاصل نمودم. »

سخن شاعر ایرانی تمام نشده بود که "کاکه شور نول" پای چپ خود را پیش انداخته و به معرفی نمودن خود با این کلمات آغاز مینماید.

« نام مه فلانی ... ولد فلانی... ساکن دروازه لاهوری، و مشهور به "کاکه شور نول" استم. »

و بعد دست خود را به طرف بروت های خود برده می گوید:

« ای بروت ها ره که می بینی، با شربت قند کلان کدیم، دگه سنگ خوده مالوم کو!!! »

شاعر نازک خیال ایرانی از شنیدن سخنان "کاکه شور نول" حیران مانده و با کمال یأس و نومیدی این بیت را طنزگونه و از روی استحقار، زمزمه می نماید:

بلبلان رخت از چمن بستند  
تا که شد زاغ محرم این باغ

"کاکه شور نول" در جواب شاعر ایرانی میگوید:

زاغ زاغ چوچه بتی، پشت کندوچه بتی  
تو نداری مه میتم، مه ندارم تو بتی

و با غرور و گردن بلند به شاعر ایرانی میگوید :

« یک زاغ گفتمی، چل زاغ گفتم، حالی فیل بگو، شتر بگو که جواب دندان شکن برت بگویم.»

شاعر بیچاره که میخواست هفته ها اینجا بماند و از زبان و کلام شاعران افغانستان بهره ای بگیرد، فرار را بر قرار ترجیح داده، در همان دقایق از جا برخاسته و صدا میزند :

« کفشها و عصایم را بیاورید.»

و به این ترتیب شاعر نازک خیال ایرانی با همه یأس و ناامیدی ارگ را ترک کرده و قصه همان قسمی که امیر عبدالرحمان خان میخواست، انجام پذیرد.

## نتیجه:

خواه این قصه واقعی بوده و یا نی، یک نکته را می‌رساند و آن همانست که مردم بیاد دارند و تواریخ مینویسند. قسمی که معروف است، امیر عبد الرحمان خان کسی بود، که میخواست همه را خوار و ذلیل و حقیر بسازد. حتی اگر مهمانی نیز از خارج میرسید، خوش داشت، که مسخره اش بسازد و خود یک شکم خنده بکند. این هم در واقع نشان دادن نوعی ضرب شست به مردم و نوعی "سیاست" بوده است!!!